

° | ازدواج اجباری °, [۱۰:۵۳ ۱۳,۰۱,۲۰]

[° | ازدواج اجباری °] In reply to]



#پارت_۱۹۸

#ازدواج_اجباری

_ امیربهادر

_ جان

دستش رو گرفتم و ادامه دادم :

– یعنی من میتونم بچه هامون رو ببینم ؟ خیلی نگران این موضوع هستم

لبخندی گوشه ی لبهاش نشست و گفت :

– اصلا نیاز نیست نگران باشی شک ندارم میتونی بچه هامون

رو ببینی قرار نیست چیزیت بشه به خدا امید داشته باش و

هیچوقت امیدت رو از دست نده

– هنوز امیدوار هستم امیربهادر

– ستایش

با شنیدن صدای خانوم بزرگ به سمتش برگشتم و گفتم :

– جان

– نفس و سیاوش یه اتفاق هایی بینشون افتاده

– درسته عاشق شدند

– دوست ندارم بدون محرمیت کنار هم باشند جفتشون رو صدا

کنید باهاشون حرف دارم

متعجب سرم رو تکون دادم با نفس و سیاوش تماس گرفتم

زیاد طول نکشیدند که اومدند ، بعد اینکه نشستند نفس

نگاهش رو به من دوخت و گفت :

_ چیشده ؟

خانوم بزرگ جوابش رو داد :

_ چیزی نشده من بهش گفتم صداتون کنه بیاین پیش من

باهاتون کار مهمی داشتم

سیاوش متعجب گفت :

_ چه کار مهمی هست !؟

_ شما دوتا همدیگرو دوست دارید ؟

خانوم بزرگ بدون مقدمه پرسیده بود واسه همین جفتشون

رنگ از صورتشون پریده بود و شکه داشتند به هم نگاه

میکردند ، نفس زودتر از سیاوش به خودش اومد

_ خانوم بزرگ چیشده همچین سئوالی میکنید ؟

به وضوح صداش داشت میلرزید از چی میترسید از دست دادن

سیاوش یا اینکه خانوم بزرگ مانع اونا بشه

_ جواب بدید واسه من مهم

سیاوش خیلی محکم گفت :

_ دوستش دارم !

_ مطمئن هستی ؟

_ آره

_ زن سابقت بهت خیانت کرده بود مطمئن هستی دید بدی

نسبت به زن ها نداری ؟

سیاوش سرش رو تکون داد

_ درسته الناز به من خیانت کرد در حالی که پاک بود اما وقتی

تحت تاثیر قرار گرفت شوهرش رو یادش رفت منم بعد اینکه

فهمیدم طلاقش دادم تموم شد نه دنبال انتقام از کسی هستم

نه اینکه بخوام عقده های خودم رو خالی کنم ، نفس رو

دوست دارم ازش خوشم میاد قصد من جدی هست واسه

ازدواج پیش قدم میشم اگه خواست زن من میشه خوشبختش

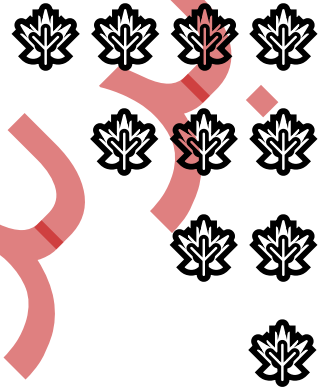
میکنم .





° | ازدواج اجباری ° |, [۱۳,۰۱,۲۰ ۲۱:۳۸]

[° | ازدواج اجباری ° | In reply to]



#پارت_۱۹۹

#ازدواج_اجباری

خانوم بزرگ خونسرد به سیاوش خیره شد و گفت :

– الان یه صیغه محرمیت بین تو و نفس خونده میشه ، دنبال کار های ازدواج باشید و خرید بعد اومدن خانواده نفس یه جشن بزرگ میگیریم .

هممون شکه شده بودیم یه جورایی توقع نداشتیم خانوم بزرگ به این زودی همچین چیزی بگه اما گفته بود سرم رو تکون دادم چند تا نفس عمیق کشیدم ارومتر شده بودم صدای مامان اومد :

– خانوم بزرگ

– بله !؟

– شما حالتون خوبه ؟

خانوم بزرگ بهش خیره شد و گفت :

– آره چطور !؟

– چطور انقدر راحت قبول کردید نفس نوه ای که بیش از حد دوستش داری صیغه سیاوش بشه و ازدواج کنند ؟

خانوم بزرگ لبخندی روی لبهاش نشست

– چون اولین باره دارم میبینم نفس تا این حد خوشحال هست و چشمهاش برق میزنه ، بعدش چه کسی بهتر از سیاوش با

حرفایی که جانا درموردش گفت شک ندارم میتونه نفس رو خوشبخت کنه سیاوش انقدر مرد هست و غیرت داره که میتونه مراقب نفس من باشه .

سیاوش لبخندی روی لبهاش نشست و با قدردانی بهش خیره شد و گفت :

_ ممنون

من هنوز تو شک بودم یه جورایی باورش واسه من سخت بود
_ جانا

با شنیدن صدای امیربهادر از بهت خارج شدم به سمتش
چرخیدم و گفتم :

_ جان

خندید

_ خوبی ؟

_ آره ، فقط یخورده شکه شدم خانوم بزرگ گاهی باعث میشه
آدم عقلش رو از دست بده
سرش رو تکون داد :

_ درسته

نگاهم رو به سیاوش دوختم

_ داداش

_ جان داداش

_ مبارک باشه ، انشالله خوشبخت بشی !.

با مهر بونی بهم خیره شد و گفت :

_ همش بخاطر وجود تو هست عزیز دلم ممنون که هستی جانا

تو واقعا واسه من عزیز هستی



| ° | ازدواج اجباری ° | , [۱۴,۰۱,۲۰ : ۱۰:۲۷]

[In reply to | ° | ازدواج اجباری °]



#پارت_۲۰۰۰

#ازدواج_اجباری

خیلی خوشحال بودم نفس میتونست سیاوش رو خوشبخت
کنه مطمئن بودم جفت خوبی میشدند ، درست بود نفس تو
گذشته یه اشتباه هایی کرده بود اما حالا عاقل شده بود و
اشتباه های گذشته رو تکرار نمیکرد

به سمت نگار برگشتم جفتمون تنها بودیم بقیه نبودند تو حیاط
بودند

– چرا بین این همه آدم امیربهادر رو انتخاب کردی!؟

خونسرد بهم خیره شد و گفت :

– چون تو زیاد زنده نیستی و همین روزا قراره بمیری چه کسی
بهتر از امیربهادر پس واسه من .

با تاسف سری واسش تکون دادم :

– دوستت نداره

چندش وار خندید

– عشق بعد ازدواج خودش به وجود میاد

_ امیر بهادر هیچوقت عاشق تو نمیشه.

لبخند روی لبش ماسید و اخماش رو تو هم کشید و گفت :

_ عاشق تو هم نیست پس میتونه به من فرصت بده من میتونم باعث خوشبخت شدنش بشم .

_ تو هیچوقت نمیتونی باعث بشی اون خوشبخت بشه پس مزخرف گفتن رو تمومش کن ، بهتره هر چه زودتر خودت درخواست طلاق بدی .

ابرویی بالا انداخت

_ و اگه درخواست طلاق ندی ؟



° | ازدواج اجباری °, [۱۰:۳۴ ۱۵,۰۱,۲۰]

[° | ازدواج اجباری °] In reply to



#پارت_۲۰۱

#ازدواج_اجباری

ابرویی بالا انداخت

– و اگه درخواست طلاق ندَم؟

لبخند ملیحی روی لبهام نشست و گفتم :

– اون وقت من کاری میکنم به گوه خوردن بیفتی عزیزم هنوز

انقدر چلاغ نشدم یکی مثل تو بیاد وسط زندگی من و هر

غلطی دوست داشت بکنه .

خندید درست مثل دیوونه ها وقتی خنده اش تموم شد ، دستی

به صورتش کشید و گفت :

– بینم تو به بچه هات فکر میکنی؟

با چشمهای ریز شده بهش خیره شدم

_ منظورت چیه ؟

_ منظور من واضح میگم بهت به بچه هات فکر میکنی ؟ ممکنه
بمیرن

با شنیدن این حرفش کنترلم رو از دست دادم و فریاد کشیدم
:

_ خفه شو کثافت

زیاد طول نکشید که صدای نگران امیربهادر تو سالن پیچید :

_ جانا چیشده ؟

بدون اینکه به سمتش برگردم خیره به نگار با عصبانیت
شمرده شمرده گفتم :

_ فکر کردی اتفاقی واسه ی بچه های من بیفته تو میتونی زنده
باشی هان؟! فکر کردی به همین راحتی میتونی بلایی سر بچه
های من بیاری پتیاره .

بزرگترین درمان